أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم ، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدى الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادىَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله. اما بعد، به اینجلسه ای مبارك و پاك خوش آمدید. و از الله عز و جل میخواهم که این گردهم آئی را در ترازوی حسنات همه ای ما حساب نماید. در درس دهم سیرت نبوی هستیم. در درس گذشته در باره ای قصه ای هجرت دوم به حبشه صحبت نمودیم. و در باره ای استقرار مسلمانان در حبشه صحبت نمودیم. و در باره ای انتصار بزرگی صحبت نمودیم که مسلمانان در مقابل نجاشی (رح) بالای عَمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه آن را تحقق دادند. و بعداً در باره ای ایمان آوردن حمزه (رض) صحبت نمودیم و اینکه چطور ایمان آوردن اش افزایش بسیار زیاد بزرگی بود در صف مسلمانان.

اسلام آوردن عمر (رض)

و سبحان الله، تنها سه روز بعد از ایمان آوردن حمزه، مرد دیگری ایمان آورد. عظیم دیگری ایمان آورد. لاکن سبحان الله این مؤمن جدید، الله عز و جل با ایمان اش وجه زمین را تغییر خواهد داد. تماماً، با ایمان آوردن اش حرکت تاریخ را تغییر خواهد داد. تخت های پادشاهان زمان اش را به لرزه خواهد آورد. کسره و قیصر و غیر از ایشان را. آن مؤمن جدید عمر بود، الفاروق (رض). از لحظات ایمان اش فاروق (یعنی فرق کننده بین حق و باطل) بود و حتی تا آخر لحظات حیات خود فاروق باقی ماند (رض).

قصه ای اسلام أوردن اش بسیار عجیب است. عجیب تر از قصه ای اسلام آوردن حمزه (رض). حمزه (رض) در خلال شش سال قبل از اسلام آوردن اش نسبت به رسول الله (ص) و نسبت به مؤمنین سلبی یا بی طرف بود. یعنی نه همرای ایشان بود و نه بر ضد شان. اما عمر (رض) تاریخ اش با

مسلمانان بسیار دشوار بود. با بسیار تند خویی و سنگدلی بود.

بیأئید بدانیم که عمر قبل از اسلام که بود. مثل حمزه (رض) بود. مرد مغمور و گمنامی بود در تاریخ. یعنی مانند دیگر مردان قریش بود. درست است در نزد انجمن قریش مکانت داشت. و وکالت سفارت قریش نزدش موکول بود. و در قبیله اش بنی عَدی و در قریه اش مکه سخن اش شنیده میشد. لاکن قبیله ای بنی عدی چه است و مکه قبل از اسلام نسبت به جهان چه بود؟ مکه نسبت به فارس و روم و حبشه و مصر و چین و هند چه بود؟ مجموعه ای بودند از قبایل بسیط صحرا نشین که در وسط صحرا در چوپانی و تجارت و فروش بت ها زندگی میکردند. این بود حالت مکه قبل از اسلام. عمر مثل ملیون ها یا بلیون ها مردانی میبود که در تاریخ گذشته بود. نه قبلاً از او کسی شنیده میبود و نه بعد از این. و عمر سبحان الله، قبل از اسلام آوردن بسیار با مسلمانان بد رویه میکرد. درشتی شدیدی در طبع اش بود. و بالای اسلام و مسلمانان شدید بود. یك کنیز خود را که مسلمان شده بود از اول روز تا آخر روز عذاب مینمود. و وقتیکه زدن را ترك میگفت برایش میگفت: والله ما ترکتكِ إلا ملالةً. که والله ترك ات نکردم مگر بخاطر که خسته شدم.

لاکن سبحان الله، زوجه ای عامر بن ربیعه، عامر بن ربیعه صحابه های قدیمی رسول الله (ص) بود. زوجه اش رقت قلب (یعنی نازك دلی) را در کلام عمر (رض) احساس نموده بود. و آن وقتی بود که عمر او را دید که برای هجرت اول به حبشه آمادگی میگرفت. احساس کرد که شاید عمر مسلمان شود. بخاطریکه عمر با بسیار خوش قلبی برایش گفت: صَحِبَکُمُ اللهُ، یعنی الله همرایتان باشد. پس این کلام را به شوهر خود گفت. پس شوهرش گفت: کلمه ای را به منتهای غرابت گفت. گفت آیا در اسلام آوردن او طمع داری؟ گفت بلی! گفت: مسلمان نخواهد شد آن کسی را که دیدی (عمر بن خطاب یعنی)، مسلمان نخواهد شد آنکسی را که دیدی تا که خر خطاب مسلمان نشود. سبحان الله، یأس کامل در اسلام عمر. در رأی عامر امکان اسلام آوردن خر خطاب بیشتر بود از اسلام

آوردن عمر. تخیل کنید! لاکن سبحان الله، نظر زن دقیق تر بود نسبت به نظر مرد. با قلب خود چیزی را دید که عامر آن را نمیدانست.

عمر بطور خوفناکی با خود روحاً در منازعه بود. او بین این بود که در مکه زعیمی و قاعدی باشد و یا اینکه تابع امر این دین جدید باشد. قلب اش برایش میگفت که این مردم بر حق هستند. چون ثبات این مردم بسیار عجیب است. و این مردم کلامی عجیبی را میخوانند که در عمر خود آن را نشنیده ام. و دیگر اینکه در رئیس شان رسول (ص) هیچ شُبهاتی وجود ندارد. صادق و امین است (ص). لاکن عقل اش برایش میگفت تو سفیر قریش هستی و رهبری از رهبران شان هستی. و اسلام همه ای آن را ضایع خواهد کرد. آن دین مکه را به دو نصف تقسیم کرده است. نصف اش به آن ایمان دارد و نصف اش با آن می جنگند. و از شش سال بدینسو بخاطر آن در مشکلات و مخالفات و مناظرات و محاورات هستیم. و تمام طول عمر خود را در اینجا زندگی کرده ایم و برای صد ها سال هُبَل را پرستش نمودیم و هیچکسی چیزی نگفت. احدی نگفت که این غلط است و بر آن اعتراض نکرد. چه معنا دارد که محمد (ص) حالا آمده اند و این کلام را میگویند؟ منازعه ای شدید عمر با خودش. قلب اش به یك طرف بود و عقل اش طرف دیگر. و رفقای بد در مکه بسیار زیاد است. و همه ای ایشان منکَر را تزئین میکنند. پس چه کنم؟ عقل اش در نهایت منتصر شد. کراهیت شدیدی را برای رسول (ص) احساس میکرد که او را در چنین منازعه روحی شدید انداخته بود. عمر با طبع که داشت تصمیم اش قاطعانه بود و تردد را خوش نداشت. میخواست همه چیز را واضحانه خلاص کند.

عمر میخواهد رسول الله (ص) را به قتل برساند:

میخواهد خود را و مکه را از همه این مشاکل خلاص نماید. میخواست قضیه را یکطرفه نماید طوریکه دایماً طبع اش بود. تصمیم گرفت که رسول (ص) را به قتل برساند. تصمیم گرفت که کاری را کند که

بسیار کسان از مشرکان قریش کوشش آن را کرده بودند و نتوانسته بودند که آن را بکنند. تصمیم در یك لحظه در ذهن اش آمد. و بعد از لحظه ای دیگر مستقیماً کوشش نافذ کردن آن را نمود. حسم و قاطعیت تصمیم. به چیزی دیگری هم توجه کنیم که بسیار مهم است. اینکه ابو جهل دو روز پیش به فضیحت بی سابقه ای مبتلا شده بود. و این فضیحت را که بالایش آورده بود؟ حمزه، کاکای رسول الله (ص). و حمزه میگوید که در دین محمد (ص) داخل شده ام. خوب عمر به ابی جهل چه ارتباط دارد؟ ابو جهل مامای عمر ابن خطاب است. سبب تمام این مشاکل محمد (ص) است. و عمر در کرامت خود صدمه دیده است طوریکه ابوجهل صدمه دیده بود. پس اعاده نمودن حیثیت در چنین شرایط آمادگی با شمشیر است. پس لازم است از محمد خود را خلاص کنم (ص).

عمر شمشیر خود را به تن نموده در جستجوی رسول (ص) از خانه ای خود بیرون شد. تا ایشان را به قتل برساند. نمیدانست که رسول (ص) در کجا هستند. طبعاً خانه ای ارقم بن ابی ارقم را هیچ کس ندیده بود. پس در سرك ها دنبال شان میگشت. و در راه نُعَیم بن عبدالله (رض) را دید. نُعَیم هم مسلمان بود ولی از اسلام اش کسی خبر نداشت. و او از قبیله ای عمر بود. از بنی عَدی. طبعاً از شکل عمر واضح بود که او در غضب است. نُعَیم برایش گفت کجا میخواهی بروی؟ پس عمر با منتهای صراحت، از اولین باری که او را شناختیم صریح بود (رض) دروغ نمی گفت، منافقت نمیکرد و دیگر اینکه نمیدانست که نُعَیم مسلمان شده است. به بسیار خشونت و جدیت گفت: أريد محمدًا، هذا الصابئ، الذي فرّق أمر قريش، وسفّه أحلامها، وعاب دينها، وسفه آلهتها؛ فأقتله. محمد را میخواهم، آن صابئ (یعنی مسلمان ساز) را که در بین قریش جدائی انداخته است، و خواب های شان را خنثیٰ کرده است، و بر دین شان عیب گرفته است، و معبودان شان را خنثیٰ کرده است، پس او را می کُشم. اینچنین با تمان وضاحت. طبعاً نُعَیم (رض) از این کلمات نا راحت شد. این کلمات در انتهای خطر است. آنقدر وقت نیست تا رسول (ص) را خبر کند پس چه کرد؟ در مقابل آنچه که از عمر شنید خود را گرفته نتوانست از اینکه راز خطر ناك دیگری را افشاء کرد. راز اسلام آوردن

خواهر عمر بن خطاب، سیده فاطمه بنت خطاب و اسلام آوردن شوهر اش را که سعید بن زید (رض) بود. درست است شاید ایشان را بکشد، ولی در مقابل میتوانم رسول (ص) را خبر کنم تا احتیاط نمایند. پس نُعَیم فکر کرد که این یگانه خبریست که ممکن عمر بن خطاب (رض) را منصرف نماید. اگر در باره ای اسلام آوردن هر کس دیگری بگویم برایش مهم نیست. لاکن اسلام آوردن خواهر اش چیز بزرگ است. و طعن جدیدی است در کرامت عمر. نُعَیم گفت: والله، توجه کنید به کلام نُعَیم که در منتهای دقت است. والله لقد غرّتك نفسك من نفسك يا عمر؛ أترى بني عبد مناف !تاركيك تمشي على الأرض وقد قتلت محمدًا؟

عمر از اسلام آوردن خواهر خود خبر میشود.

اول او را تهدید کرد. گفت: خودت خود را به دام می اندازی او عمر. آیا فکر میکنی که بنی عبد مناف ترا خواهد گذاشت که اینطور بالای زمین قدم بزنی بعد از این که محمد را قتل کنی؟ اول او را از بنی عبد مناف می ترساند. یعنی فایده نمی کنی. بعداً گفت: أفلا ترجع إلى أهل بيتك فتقيم أمرهم؟ آیا نزد اهل خانه ای خود نمیروی تا موضوع آنها را درست کنی؟ یعنی عوض اینکه در فکر محمد شوی به اهل خانه ای خود نظر بأنداز. و ببین که در عقبت در خانه ای خودت چه میگذرد. عمر طبعاً وحشتناك شد. و با ترس پرسید: أيُّ اهلِ بيتي؟ کدام اهل خانه ام؟ پس نُعَیم هر چه که در توان اش بود از آن استفاده کرد و گفت: ابن عمك سعيد بن زيد بن عمرو، وأختك فاطمة بنت الخطاب، فقد والله أسلما وتابعا محمدًا على دينه؛ فعليك بهما.

پسر کاکایت سعید بن زید بن عَمرو، و خواهرت فاطمه بنت خطاب، والله آنها مسلمان شده اند و پیروان محمد در دین اش شده اند. پس اول فکر آنها را کن. طبعاً خون عمر در قلب اش به جوش آمد و همه چیز را در باره ای رسول (ص) فراموش کرد و بسرعت به خانه ای خواهر خود رفت. و

نُعَیم (رض) بسرعت به خانه ای ارقم بن ابی ارقم رفت. در این وقت خباب بن الأرت (رض) با سعید بن زید و خانم اش در خانه ای ایشان نشسته است و آنها را قرأن می آموزاند. رسول (ص) صحابه را به مجموعاتی تقسیم می نمودند. تا یکدیگر خود را قرأن بیآموزانند. و در آخر همه ای ایشان برای دیدار جمعی رسول الله (ص) در خانه ای ارقم بن ابی ارقم یکجا می شدند. خباب بن الأرت معلم سعید و زوجه اش بود.

عمر به خانه ای خواهر خود رسید. و صدای ایشان را شنید که قرأن را میخوانند. یا الله! باور عمر نمی آمد. با قهر دروازه را زد و با آواز بلند گفت دروازه را باز کنید. عمر طبعاً در حالت آرامی خود ترسناك است، چه رسد به حالت غضب اش. حالتی خوفناکی است. که است به دروازه؟ عمر، یا الله! این یک فاجعه است. خبّاب طبعاً وقت را ضایع نکرد در یك لحظه در اطاق داخلی پنهان شد و گفت اگر سعید بن زید و فاطمه بنت خطاب نجات بیابد خبّاب نجات نخواهد یافت. او از جمله ای موالی بود (رض) . پس سعید و فاطمه باقی ماندند. کجا بروند؟ لازم است دروازه را باز کنند سعید دروازه را باز کرد. عمر در خانه داخل شد. کاملاً در غضب بود. بدون سلام و کلام گفت صدای چه بود که میشنیدم؟ طبعاً سعید و فاطمه خواستند موضوع را پنهان کنند. گفتند هیچ چیزی را نشنیدی. عمر طبعاً جدال و دوران را خوش ندارد پس مستقیماً در موضوع داخل شد و گفت: بلی، والله لقد أُخبرت أنكما تابعتما محمدًا علی دینه. نه والله خبر شدم که شما محمد را در دین اش متابعت میکنید. بسرعت بطرف سعید رفت و شروع کرد به زدن او، سبحان الله! فاطمه برخواست، فاطمه بنت خطاب و بین او و بین سعید ایستاد شد تا عمر را از او دفع نماید. عمر در حالت غضب خود را گرفته نتوانست و بر روی خواهر خود با ضربه ای شدید زد. خون از روی فاطمه جاری شد (رض). شوهرش سعید وقتیکه این امر را دید علی الرغم هر چه که از سوی عمر اتفاق افتاد با مخالفت واضح گفت: نعم، قد أسلمنا وآمنا بالله ورسوله، فاصنع ما بدا لك. بلی، مسلمان شده ایم و

به الله و رسولش ایمان آوردیم، پس بکن هر چه که در نظر داری. سبحان الله! عمر از شجاعت سعید تعجب کرد. او به این عادت نداشت که در تمام مکه کسی همرایش چنین حرف بزند. لاکن عجیب تر از آن این بود که زن ضعیف و بسیط فاطمه در مقابل عمر ایستاده شد و رویش را محکم گرفت و با تمام قوت برایش گفت: وقد كان ذلك على رغم أنفك يا عمر. و آن على الرغم کینه ورزیدن تو بود او عمر. عمر حیران مانده بود. آیا این خواهرش است؟ چه او را اینقدر جرأت داده است؟ عمر با وجود تمام قهر اش و شدت اش و توانائی اش احساس ضعف و کوچکی نمود. نمیتوانست در مقابل این زن بأیستد. و ضمناً این زن در مقابلش مانند یك کوه شده بود. دنیا تغییر کرده است و او نمیداند. عمر در این چنین موقف چه خواهد کرد؟

عمر برای اولین بار در معرض چنین موقف قرار گرفته است. عمر در اینجا کلمه ای را گفت که به نرمی قلب اش که چندی پیش آنرا ذکر نمودیم دلالت میکند. نرمی قلب اش که عقب این غلظت ظاهر پنهان است. عمر گفت: فاستحييت حين رأيت الدماء. پس شرمیدم و قتیکه خون را دیدم. در کسی که خیر نباشد از دیدن جاری شدن خون در روی یك زن نمی شرمد که از دین اش خارج شده باشد و در مقابل اش ایستاد شده باشد و از او سرکشی نموده باشد. خصوصاً در چنین محوطه ای قبیلوی جاهلیت. زن در آن تقریباً دارای هیچ حقی نبود. پس شرم نتیجه ای نوعی از نرمی ای بود در قلب عمر. خوب، بعد از شرمیدن چه شد؟ عمر میگوید پس نشستم و بعداً گفتم این کتاب را بمن نشان بده. یعنی به نظر اش آن یك طلب بسیار عادی بود. لاکن سبحان الله، فاطمه ضربه ای دردناك دیگری را به او وارد نمود که مطلقاً توقع آن را نداشت. ضربه ای به صمیم کرامت عمر. فاطمه گفت: يا أخي، إنك نجسٌ على شركك، وإنه لا يمسها إلا الطاهر. او برادر تو بخاطر شرك ات نجس هستی، تخیل میکنید؟ تو بخاطر شرك ات نجس هستی و به این جز آدم پاك دیگری دست زده نمیتواند. باید پاك باشی تا به این صحیفه یا ورق دست بزنی. سبحان الله، یا فتاح، یا علیم، یا رزاق، یا کریم،

طبعاً خیال میکردم که در سطر بعدی این حکایت خبر وفات فاطمه بنت خطاب رضی الله عنها را خواهم خواند. لاکن حقیقت تماماً در غیر از چنین موقف بود. عمر با آرامی عجیبی برخاست. برخاست تا غسل نماید. تخیل کنید.

چیز عجیبی است. این عمر بن خطاب نیست. تفسیر اش ممکن نیست بجز از طریق قول الله عز و جل که میفرماید: إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. هر آئینه تو راه نمی نمائی هر که را دوست میداری و لیکن خدا راه می نماید هر کرا خواهد (القصص: ۵۶) الله عز و جل هدایت عمر را میخواست. و الله عز و جل برای عمر و برای مسلمانان بطور کامل خیر را میخواست. در چنین شرایط و ظروف عمر برخاست تا در خانه ای خواهر خود غسل کند. والله من طوری احساس میکنم که آب تمام کفر عمر و بی ایمانی عمر را می شست. آب تنها سطح او را نمی شست و بس. آب قلب اش را و عقل اش را می شست. عمر مثل یك شخص خالص دیگری خارج شد. وقتیکه از غسل کردن برگشت فاطمه صحیفه ای قرأن کریم را برایش داد و شروع کرد به خواندن آن.

شروع کرد به خواندن آن با زبان خود. و شروع کرد به خواندن آن با قلب خود هم. چه را خواند؟ خواند: بسم الله الرحمن الرحیم. در باره ای اولین کلامی را که خواند، گفت: أسماء طيبة و طاهرة بود. سبحن الله! از اول بسم الله خیری که در داخل عمر بود ظاهر شد. بعداً خواند: طه * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى * توجه کنید که عمر از کسانی بود که سبب شقی برای رسول الله (ص) و صحابه ایشان بود. از کسانی بود که سبب تعذیب و درد و زخم برایشان بود. و قول الله عز و جل را میخواند: طه * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى * إِلاَّ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى * تَنْزِيلاً مِمَّنْ خَلَقَ الأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلاَ * الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى * لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى * وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى * اللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ لَهُ الأَسْمَاءُ الْحُسْنَى. طه. فرو نه فرستادیم بر تو قرأن را تا رنج کشی. لیکن فرو فرستادیم برای پند دادن. کسی را که بترسد. فرو

فرستادن از جانب کسیکه آفریده است زمین را و آسمانهای بلند را. وی بسیار بخشائنده است بر عرش قرار گرفت. او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آنچه در میان آنهاست. و آنچه زیر خاک نمناک است. و اگر آشکار کنی سخن را پس وی میداند سخن پنهان را و پنهان تر را. خدا آنست که هیچ معبود بر حقی نیست مگر وی مر او راست نامهای نیکو. (طه ۱-۸) عمر در داخل خود تکان خورد. و در در داخل اش لرزش در آمد. خود را در خوف الله عز و جل خاشع و متصدع یافت. عمر میگوید، فعظَّمت في صدري. در سینه ام عظمت پیدا نمود. یعنی این آیات در سینه ام عظمت پیدا نمود. فقلت: ما أحسن هذا الکلام! ما أجمله. پس گفتم چقدر خوب است این کلام، چقدر زیباست. یا الله! پس عمر در این ساعت به معنای کلمه مسلمان شد. به الله با ایمان کامل اسلام آورد. با تمام ذره ها در جسد اش اسلام آورد. رضی الله عنه.

والله این لحظه مطلقاً از بزرگترین لحظات بشریت است. در این لحظه مرد بسیط و کوچك که برای بت سجده میکرد و مؤمنین را تعذیب میکرد به عملاقی (یعنی عظیمی) از عمالقه ای ایمان تبدیل شد. به فاروق که توسط او الله بین حق و باطل فرق میگذاشت تبدیل شد، به مردی تبدیل شد که الله عز و جل را در هر حرکت و در هر سکنه و در هر کلمه و در هر نجوا ی خود مراقب می دید. تنها هشت آیات، افسانه ای اسلامی عجیبی را بوجود آورد. عمر (رض).

خباب طبعاً این کلام را شنید و از پنهان شدن خارج شد. و با منتهای و ضاحت گفت: یا عمر، والله إني لأرجو أن یکون الله قد خصك بدعوة نبیه، فإني سمعته أمس وهو یقول: اللَّهُمَّ أَیِّدْ الإِسْلاَمَ بِأَبِي الْحَكَمِ بْنِ هِشَامٍ أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ"، فاللهَ اللهَ یا عمر! او عمر امیدوارم که الله ترا به دعای نبی خود تخصیص داده باشد، چون من دیروز شنیدم که میگفت: "یا الله اسلام را با ابی الحکم بن هشام (یعنی ابو جهل) یا با عمر بن خطاب تقویه کن"، پس الله الله او عمر! خباب میترسید که عمر از کلام خود باز نگردد. پس بسرعت آمد تا او را تشویق کند که رسول (ص) برایش دعا میکرد. پس عمر برایش گفت، توجه کنید به این کلام جدی. گفت: پس رسول الله کجاست؟ رسول الله، نگفت محمد

کجاست. رسول الله کجاست؟ (ص) اینچنین با بساطت به پیغام رسول الله (ص) اعتراف کرد. خباب با انتهای وضاحت گفت او در خانه ای ارقم است.

پس عمر شمشیر خود را گرفت و آنرا در غلاف اش گذاشت و دو باره بطرف رسول الله (ص) رفت. و لاکن این بار با قلب مؤمن رفت. عمر دروازه ای خانه ای ارقم را زد جائیکه رسول الله (ص) و صحابه بودند. یکی از صحابه رفت و از خلال دروازه دید و برگشت و به رسول الله (ص) گفت آن عمر است و شمشیر اش بالای سینه اش است. طبعاً صحابه خوف زده شده بود که آن عمر است و شمشیر اش همرایش است. در خانه ای ارقم در آنوقت چهل صحابی موجود بود با وجود آن عدد هم حمزه (رض) برای مدافعه ای همه بلند شد و رهبری این موقف خطر ناك را بدوش گرفت. با وجود اینکه تنها سه روز میشد که در قلب اش ایمان داخل شده بود. لاکن ایمان اش عِملاق یا بزرگ مردی را بوجود آورد. حمزه با صلابت و سختی گفت عمر است یعنی چه؟ دروازه را برایش باز کنید. یعنی از عمر که می ترسد؟ گفت: فَأْذَنْ لَهُ، فَإِنْ كَانَ جَاءَ يُرِيدُ خَيْرًا بَذَلْنَاهُ لَهُ، وَإِنْ كَانَ جَاءَ يُرِيدُ شَرًّا قَتَلْنَاهُ بِسَيْفِهِ. یعنی اگر برای خواستن خیری آمده باشد آن را برایش بذل میکنیم، یعنی خیرش را امتداد میدهیم. و اگر برای خواستن شری آمده باشد با شمشیر اش او را قتل میکنیم. الله اکبر! پس رسول الله (ص) به آرامی گفتند: او را اجازه بدهید. بسیار عادی و با آرامی بسیار زیبا. یعنی برایش باز کنید، از عمر میترسید؟ دروازه را برای عمر باز کردند. عمر داخل شد. بعداً او را در اطاق خانه داخل نمودند. بعداً رسول الله (ص) برایش ایستاده شدند و نزدیك اش رفتند بعداً با جذبه ای شدید و با قوت برایش گفتند: ما جاء بك یابن الخطاب؟ فوالله ما أرى أن تنتهيَ حتى يُنزل الله بك قارعة. یعنی چه ترا اینجا آورده است او بن خطاب، که والله انتهایش را نمی بینم تا وقتیکه الله بالایت مصیبتی را نازل کند. سخنانی که اندازه ای غم و اندوهی را تعبیر میکند که از طرف عمر به مسلمانان میرسید. لاکن عمر آن عمر سابقه نبود. عمر با صدای خفیف گفت: یا رسول الله، جئتُ لأُومِنَ بالله وبرسوله، وبما جاء

من عند الله. یا رسول الله، آمده ام تا به الله و رسولش و به آنچه را که از نزد الله آورده است ایمان بیآورم.

یا الله! انتصار بزرگ انتصار بزرگ برای دعوت. و بخصوص بعد از داخل شدن حمزه (رض) در دین الله عز و جل. فرحت در قلب رسول (ص) توصیف نمی شد. اولین عکس العمل رسول (ص) این بود که تکبیر الله عز و جل را کردند. گفتند الله اکبر. الله بود که این معجزه را بوجود آورد. الله بود که عمر را به این خانه آورد. صحابه دانستند که عمر اسلام آورد. پس نزدش رفتند و برایش مبارکباد گفتند. سبحان الله، سبحان الله. تمام عداوت قدیمی مسح شد. در اینوقت دوستی و برادری و مودت است. سبحان الله! عمر از نو تولد شد. براستی که عمر از نو تولد شد. و طوریکه حمزه عملاق یعنی بزرگ مرد تولد شد عمر هم عملاق تولد شد. عمر فقیه، مصمم، واضح، صریح بود. تخیل کنید، اولین کلمه ای را که بعد از اسلام آوردن گفت چه بود؟ چیزی عجیبی گفت، گفت: یا رسولَ الله ألسنا علی الحق؟ یعنی آیا ما بر حق نیستیم؟ گفتند: چرا نه، هستیم. گفت پس مخفی بودن برای چه؟ توجه کنید که میگوید "آیا نیستیم" نگفت آیا نیستید. خلاص، مسلمان شد. یکی از ایشان شد. پس نظریات و آرای خود را پیشنهاد میکند و برای خدمت دین فکر میکند که چه بهتر است. و برای دعوت تحرك میکند. این عمر است.

طبعاً مخفی ماندن بخاطر اخذ نمودن از اسباب بود. رسول (ص) هر چیز را به دقت محاسبه میکردند. از تمام اسباب اخذ می نمودند. لاکن حالا لازم است رسول الله (ص) به حسابات خود مراجعه نمایند. و سر از نو آن را اعاده نمایند. وضع از سه سال گذشته تغییر نموده است. اگر در پنهانی بودن مزایا و برتری های وجود داشت در اعلان هم مزایا و برتری های وجود دارد. حالا ایمان آوردن حمزه و عمر وضع را تغییر داده است. حالا برای اعلان نمودن مزایای بسیار زیاد است.

رسول (ص) بر اعلان نمودن موافقه نمودند. تخیل کنید. در این دوره ای وخیم تنها دو نفر مردان

مسلمان مسیر دعوت را بطور کلی تغییر دادند. اعلان اسلام در مکه شروع میشود. مسلمانان در مقابل مردم در مکه ظاهر می شوند. شعائر دینی در مقابل تمام مردم در مکه بجا آورده میشود. و این دعوت بسیار زیاد بزرگیست به الله و رسولش و به مسلمانان. پس رسول (ص) مرحله ای کامل را تغییر دادند وقتیکه این دو نفر در دین داخل شدند. سبحان الله!
مسلمانان در دو صف خارج شدند. تصمیم را در همان لحظه گرفتند. و در همان لحظه خارج شدند. تنفیذ نمودن در همان وقت. در دو صف خارج شدند، در یکی آن عمر در حالیکه تنها چند دقیقه قبل مسلمان شده است. و حمزه که تنها سه روز قبل مسلمان شده بود در صف دیگر. و لشکر عسکری اسلامی مؤمن از دار الأرقم بن الأرقم بطرف مسجد حرام در سیر شد. بزرگترین جمعیت مسلمانان بود تا برایشان بزرگترین عدد را نشان بدهند. قریش مسلمانان را دیدند که در خط مقدم شان حمزه و عمر قرار دارند. سبحان الله حیران شدند. این انتصار بسیار بسیار بزرگ است برای اسلام. عمر میگوید که رسول الله (ص) در آن روز مرا فاروق نامیدند. انتقال بزرگ از مرحله به مرحله ای دیگر.

عمر سبحان الله مسجد الحرام را جستجو نمود و ابی جهل را ندید. طبعاً او میدانست که بیشترین کسی که با اسلام در محاربه است ابو جهل است. تصمیم گرفت که به خانه اش برود و موضوع اسلام خود را برایش اعلان کند. عمر میگوید: پس نزدش رفتم و دروازه اش را زدم پس خارج شد و گفت مرحباً یا بن أختي، یعنی خوش آمدی او خواهر زاده ام. طبعاً ابو جهل نمیداند که او مسلمان شده است. عمر گفت: نه چیز مهمی نیست. تنها چیزی بسیطی است. آمدم که برایت خبر بدهم که من به الله و رسول اش محمد ایمان آوردم و آنچه را که آورده است تصدیق میکنم. پس عمر گفت دروازه را برویم زد و گفت: " قَبَحَكَ اللهُ و قَبَحَكَ بما جِئتَ بِهِ. یعنی خدا ترا و هر چه را که بآن آمده اي قبیح کند. طبعاً عمر (رض) بسیار خوش بود که ابا جهل را قهر ساخت. تخیل کنید که چند

دقیقه قبل او دوستش بود لاکن اسلام او را بطور بزرگ نقل داد. واقعاً انتقال بزرگی بود.
لاکن عمر هنوز هم میخواست که همه خبر اسلام آوردن اش را بدانند. پس چیز خوبی را فکر کرد. نزد جميل بن مُعمَر جُمَحي رفت. کسی که در نقل دادن خبر برای مردم در بین قریش بسیار ماهر بود. این شخص عادت داشت که هر کلامی را که می شنید آن را برای همه میگفت. عمر نزدش رفت و برایش گفت من مسلمان شدم. جمیل با صدای بلند گفت: إن ابن الخطاب قد صبأ. یعنی بن خطاب مرتد شده است. عمر گفت: دروغ گفتی بلکه مسلمان شده ام. لاکن همه ای مکه خبر شد که عمر به دین اسلام داخل شد. و همین مطلب عمر رض الله بود.

عکس العمل مکه چه بود؟ مردم از اطراف مکه جمع شدند و شروع کردند به زدن اش. بار اولیست که مردم مکه عمر (رض) را می زنند. پس او ایشان را زد و ایشان او را زدند. و بعد از خستگی شدید به زمین نشست و گفت: افعلوا ما بدا لكم، فأحلف بالله أن لو كنا ثلاثمائة رجل، لقد تركناها لكم أو تركتموها لنا. بکنید هر چه که میکنید. به الله قسم میخورم که اگر سه صد نفر میبودیم یا شما می بودید یا ما. یعنی صبر کنید تا که تعداد ما به سه صد نفر برسد. و سبحان الله، همین تعداد مسلمانان در روز جنگ بدر بود. عمر از روزیکه اسلام آورد فقیه بود. و سبحان الله در روز اول برایش زدن و اهانت و مشاکل بود. مثل اینکه رب ما سبحان و تعالی او را طریق دعوت را نشان میداد و او اولین کس نبود. همینطور بود حال همه کسانیکه امر دعوت به الله عز و جل را حمل میکردند. أَلاَ إِنَّ سِلْعَةَ اللَّهِ غَالِيَةٌ، أَلاَ إِنَّ سِلْعَةَ اللَّهِ الْجَنَّةُ. بدان که متاع الله گران قیمت است، بدان که متاع الله جنت است. اگر چه که در روز اول عمر را زدند، ولی آن تنها عکس العمل استثنائی بود و در نتیجه ای مفاجِأت اسلام آوردنش بود. اسلام آوردن حمزه و اسلام آوردن عمر برای پیش بردن دعوت اسلامی عظیم بود. بعد از آن مردم مکه از عمر هیبت داشتند و از او می ترسیدند. کلام صُهَیب رومي به آن تأکید میکند وقتیکه می گوید: لما أسلم عمر ظهر الإسلام، ودُعِي إليه علانية،

وجلسنا حول البيت حلقًا، وطفنا بالبيت، وانتصفنا ممن غلظ علينا، ورددنا عليه بعض ما يأتي به. یعنی وقتیکه عمر اسلام آورد اسلام ظاهر شد، و به آن علناً دعوت داده میشد، و دور خانه ای کعبه در حلقه می نشستیم، و بدورش طواف میکردیم. و انتصاف میکردیم، یعنی انتقام میگرفتیم وقتیکه کسی بر ما غلظت میکرد یا خشن و زمخت میشد و بعضی آنچه را که میآورد رد میکردیم و جواب اش را میدادیم.

تحول مهمی بود در وضع مسلمانان. عبدالله ابن مسعود (رض) میگوید: ما زلنا أعِزَّة منذ أسلم عمر. یعنی از وقتیکه عمر اسلام آورد ما عزتمند شدیم. و با وجود اینکه صورت مسلمانان بدینگونه بهتر شده بود جز اینکه رسول (ص)، و توجه کنید به این کلام که بسیار زیاد مهم است، فقه مرحله است. با وجودیکه وضع اینطور تغییر نموده بود و مسلمانان عبادات و شرایع خود را در مکه ظاهر مینمودند، با وجود آنهم رسول (ص) با قریش اعلان جنگ را نکردند. و با هیچ صورتی با باطل خود را مواجه نکردند. هنوز هم بت ها در مکه بلکه در کعبه منتشر هستند. هنوز هم بیرق های سرخ زنان زناکار بلند است. و شراب هنوز هم نوشیده میشود. هنوز هم مشرکان غیر از الله عز و جل را میپرستند. جنگ هنوز هم بر مسلمانان ممنوع است، فقه مرحله.

جوانانی که در چنین ساعتی با قوت و سلاح و شدت و تندی امر بالمعروف و نهی از منکر میکنند معتقد بر اینکه خلاص آنها در زمان تمکین و سیادت و اقتدار هستند، فراموش میکنند که رسول (ص) خود شان این کار را در چنین دوره ای در مکه نکرده بودند. جرأت جوانان مسلمان در آنوقت دروه ای مکه شجاعت محسوب نمیشد و جهاد محسوب نمیشد بلکه در فقه مرحله زیاده روی و عجله و جهالت محسوب میشد. میزان مسلمانان با اسلام آوردن حمزه و عمر رضي الله عنهما گران شد. لاکن به حساب. و این پیغامی است برای تمام جوانان متحمس و تند رو. که در ظروف و شرایطی که مشابه ظروف و شرایط مکه میباشد، و فوق آن بدون حمزه و بدون عمر میباشد، با وجود آنهم از

شوق و عجله و تندی کار می گیرند. پس چقدر دعوت ها بخاطر حماست در غیر موضع اش زیان می بیند. تماماً طوریکه به همان اندازه از (رَوِيّةِ) ای یا تفکری و سنجشی در غیر موضع اش زیان می بیند.

پس این بود وضع مسلمانان. نه در آن جنگ بود، و نه هم موقع خشن بودن با مشرکین در مکه. لاکن قوت شان بسیار زیاد ازدیاد یافت. نه تنها با آن دو نفر بلکه مردمان زیادی در مکه در فکر اسلام افتادند. اسلام آوردن حمزه و عمر آنها را تشویق نمود. و در بین شان مسلمانان زیادی اسلام خود را اعلان نمودند. و در بین ایشان مسلمانانی بودند که در مقابل مردم نماز میخواندند و قرأن میخواندند. و مکه بر اسلام پیشکش شد و به حلاوت اسلام پیشکش شد و به شرایع اسلام پیشکش شد. طبعاً اهل باطل در موقف دشواری بودند. موضوع از دستان شان خارج شده است. دعوت داخل هر خانه رخنه نموده است. در قدرتمند ترین خانه های کافران داخل شده است. خوب پس چه کنند؟ اجتماع بزرگی را تشکیل دادند. اجتماع بدرجه ای رهبران و زعماء در مکه. تقریباً تمام زعمای مکه در این اجتماع حاضر شده بودند. عُتبه بن ربیعه پیش شد. میدانیم که عُتبه بن ربیعه زعیمی از از زعمای بنی أُميّه و یکی از حکمای قریش بود. پیشنهادی را پیش کرد. گفت: یا معشر قريش، ألا أقوم إلى محمد فأكلمه وأعرض عليه أمورًا لعله يقبل بعضها، فنعطيه أيها شاء ويكف عنا؟ او مردم قریش، آیا نزد محمد نروم (ص) و همرایش صحبت نکنم و برایش اموری را عرض نکنم که شاید بعض آنرا بپزیرد؟ و هر کدامش را که بخواهد برایش بدهیم تا از ما اجتناب کند یعنی دست بردار شود؟ توجه کنید. او امور وسوسه انگیز و هوس انگیزی را برایشان عرض میکند. و رسول (ص) انتخاب نمیکنند. طبعاً این تنازل یعنی پائین آمدن مهمی است توسط زعمای قریش که حالت مکه را بعد از اسلام آوردن حمزه و عمر تفسیر میکند. و باوجود اینکه این عرض بر خلاف هوای بسیاری از ایشان بود ولی آنها مجبور شدند که با آن موافقه کنند. گفتند: بلى يا أبا الوليد، قم إليه فكلمه. یعنی

بلی او ابا الولید برو و همرایش حرف بزن. عُتبه نزد رسول (ص) رفت. و ایشان در مسجد الحرام تنها نشسته بودند. سلام داد. تواضع کرد و لبخند زد. و شروع کرد به حرف زدن. توجه کنیم که عتُبه بسیار زکی بود. گفت: یا ابن أخي، إنك منّا حيث قد علمت من السِّطَة -أي المنزلة- في العشيرة والمكان في النسب. او برادر زاده تو از خود ما هستی و خودت منزلت ات را در عشیره و مکان ات را در نسب میدانی. یعنی مکانت ات نزد ما بسیار بزرگ است. ما ترا دوست داریم و احترام ات را داریم. (طریقه ای مانند مار که عُتبه و امثال او آن را اختیار میکنند). وبعداً گفت: با وجود این مکانت عالی را که داری، کار های کرده ای که در عُرف مکه جرایم بزرگ تعبیر میشود. تو به فلان و فلان فلان چیز ها متهم هستی. و این چیز بسیار جدی است و موقف ات دشوار است. چه گفت؟ گفت: إنك قد أتيت قومك بأمر عظيم، فَرَّقت به جماعتهم، وسفّهت به أحلامهم، وعبت به آلهتهم ودينهم، وكفرت به من مضى من آبائهم.

تو چیزی بزرگی را به قوم ات آورده ای. جماعت شان را جدا ساخته ای، و خواب هایشان را خنثی نموده ای، و بر معبودان و دین شان عیب گرفته ای، و چیز هائی را که پدرانشان میکردند تکفیر نموده ای. یعنی به تمام وضاحت تو متهم هستی به در لرزه آوردن نظام حکم در مکه. ترا به موضوع دین چه؟ آن را به اهل دین بگذار، آن را به کُهان و کسانیکه خدمت بت ها را میکنند بگذار. آینده ات را در خطر می اندازی. از خود خانه و اولا داری. ما به مصلحت ات میگوئیم و ترا دوست داریم. و بخاطریکه ترا دوست داریم این پیشنهادات را برایت عرض میکنیم. و انتخاب کن هر کدامش که خوش ات می آید. و ما تحت امر ات هستیم. ما چه هستیم؟ تحت امر ات هستیم. پس این پیشنهادات مثل مار میگوید که این پیشنهادات تنها پیشنهادات هوس انگیز و وسوسه انگیز نیست، بلکه معنای رد نمودن این پیشنهادات به اثبات تهمت های جدی بر ضد ات رهنمائی میکند که جزایش را خودت میدانی و آنر برایت ذکر نمیکنم. طبعاً جنگ روحی شدیدی است. لاکن این جنگ توسط لبخند و خنده و احترام و سلام پوشانده شده است. طبعاً رسول (ص) بازی را از اولش تا آخرش فهمیده

بودند. و فهمیده بودند که این مساومه بالای دین است. و بآنهم سبحان الله در غایت ادب بودند. در غایت ادب با عُتبه ای مشرک. و با منتهای نرمی برایش گفتند: قل یا أبا الولید. یعنی بگو او ابالولید میشنوم. نگفتند بگو یا عُتبه. و میخواهند او را بفهمند. و میخواهند برایش فرصت حرف زدن را بدهند تا بعد از آن او در گوش گرفتن برایشان فرصت بدهد. عتبه شروع کرد به عرض کردن امور. والله اگر یک بر دهم این امور برای مذاکره کنندگان امروز عرض شود بدون تردد آن را قبول میکنند. عرض های نهایت هوس انگیز و وسوسه انگیز.

عرض اول :عُتبه گفت: یا ابن أخي، إن كنتَ إنما ترید بما جئتَ به من هذا الأمر مالاً جمعنا لك من أموالنا حتى تكون أكثرنا مالاً. او برادر زاده اگر برای چیزی که از این موضوع آورده ای پول میخواهی، از پول های خود برایت جمع میکنیم تا پولدار ترین همه ای ما باشی. یعنی ترا غنی ترین کس در مکه میسازیم. تخیل کنید، که بسیاری مردم تمام زندگی خود را بخاطر پول در جُهد می اندازد و تو بدون کدام جُهد تنها به گفتن غنی ترین همه مردم میشوی.

عرض دوم: وإن كنت ترید به شرفًا سَوّدناك علینا، حتى لا نقطع أمرًا دونك. و اگر با آن شرف میخواهی ترا بالای خود سید یعنی آقای خود میسازیم، تا هیچ کاری را بدون تو نکنیم. تخیل کنید، تمام مکه با تمام قبایل آن. و آن چیز عجیبی بود. مثل اینکه تمام مکه دولت مستقلی بود. لاکن عُتبه، یا ابو الولید میگوید که رأی تو بالای همه مردم معتبر خواهد بود. بعداً عرض سوم را میگوید: وإن كنت ترید به ملكًا ملكناك علینا. اگر حکمفرمائی میخواهی تر بالای خود حکمفرما میسازیم. توجه کنید که هیچکسی خواب این را ندیده است. هیچکسی تا به حال خواب پادشاهی کردن در مکه را ندیده است. ایشان اولین پادشاه مکه خواهند میبود. پس این بود عرض سوم. و بعداً عرض چهارم عرض غیر مؤدبانه بود لاکن میخواست آن را بصورت مؤدبانه بگوید. گفت: وإن كان هذا الذي

يأتيك رِئْيًا تَراهُ لا تستطيعُ رده عن نفسك طلبنا لك الطِب، وبذلنا فيه أموالنا حتى نُبرئك منه، فإنه ربما غلب التابع على الرجل حتى يُداوى منه. و اگر توسط ارواح و جن گرفته شده ای که آن را از خود دفع کرده نمیتوانی، طب را برایت طلب میکنیم و پول جمع آوری میکنیم تا از آن ترا برئ نمائیم، که ممکن بالای انسان غلبه نموده باشد و تداوی آن شود. یعنی که اگر این عرض ها را قبول نکردی به تأکید که دیوانه هستی. به اعلاج احتیاج داری. و شاید جن یا عفریت بالایت سیطره نموده باشد. طبعاً میدانیم که چنین نیست و تو خوب هستی. و اگر نه هیچ مانع برای معالجه وجود ندارد. حتی اگر ضرورت پیدا شود سفر میکنیم و داکتر هندی یا فارسی را برایت میآوریم. هر طوریکه تو میخواهی.

پس عُتبه بن ربیعه این پیشنهادات را عرض کرد. و عُتبه این کلام را میگوید و میداند که این تنازل بزرگترین تنازل در تاریخ مکه بوده است. و براستی که این پیشنهاداتی که به رسول الله (ص) شده بود در تاریخ مکه برای کسی عرض نشده بود. و در عُرف اهل مکه کسی که این پیشنهادات را رد کند براستی دیوانه است. خوب تمام این پیشنهادات عالی در مقابل چه؟ چرا رسول (ص) طوریکه کمی بعد تر خواهیم دید این پیشنهادات را رد خواهند کرد؟ این عرض ها در مقابل سکوت نمودن از حق بود. در مقابل ترک دعوت بود. در مقابل کلامی بود که سید ها یا آقا ها را در مکه راضی میساخت. رسول (ص) میدانستند که این تنازلات یعنی واگذاری ها در زندگی داعیان عادتاً با تنازل کوچک شروع میشود. و ممکن نیست که رسول (ص) تنازل نمایند. و با اینکه رسول سبحان الله، اولین کلمه ای را که عُتبه گفت می دانستند که همه ای این سخنان مذاکرات است که هیچ قیمتی ندارد، و اولین کلمه ای را که گفت ایشان می دانستند که با عزم تمام این بیشنهادات بسیط دنیائی را که در نظر داعیان صادق بی ارزش است رد خواهند کرد. با وجود این همه سبحان الله، یکبار هم حرف عُتبه را قطع نکرد و برایش نگفت که نمیدانی که با که حرف میزنی یا تو مرا با این سخنان و با

این عرض ها میخری، نه. او راگذاشت تاکه هر چه‌که میخواهد بگوید تاکه خلاص شد. بعداً برایش به بسیار آرامی و عدم انفعال یعنی بدون جوش و خروش گفتند، سبحان الله، سیاستمدار با تجربه و سیاستمدار مؤدب. به بسیار آرامی گفتند: أقد فَرَغتَ یا أبا الولید؟ آیا خلاص شدی ابالولید؟ هر چه‌که میگفتی خلاص شد و نزد ات چیزی دیگری برای گفتن نداری؟ گفت بلی خلاص شدم. رسول الله (ص) گفتند: پس از من بشنو. عُتبه گفت میشنوم. و همین مطلوب است، نمیتواند که بعد از این ادب عظیمی راکه از رسول الله (ص) دید گوش گرفتن را رد کند. مجبور است که حالال گوش بگیرد. پس رسول (ص) شروع نمودند به کلام گفتن. و از کلام خودشان نگفتند (ص). ایشان با کلام قرأن سخن گفتند. گفتند (ص) بسم الله الرحمن الرحیم. (همرای شیخ سرجانی تلاوت کن.)

بسم الله الرحمن الرحیم حم * تَنْزِیلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم

کِتَابٌ فُصِّلَتْ آیَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ، توجه کنید از آن قوم یکی شان عُتبه است.* لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ. بَشِیرًا وَنَذِیرًا فَأَعْرَضَ أَکْثَرُهُمْ فَهُمْ لاَ یَسْمَعُونَ. این کلام هم عُتبه را و کسانی راکه با او اند وصف میکند.* وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَکِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَیْهِ. آیا همین کلام عُتبه هم نیست؟ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَیْنِنَا وَبَیْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ * قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُکُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِیمُوا إِلَیْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ * الَّذِینَ لاَ یُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَهُمْ بِالآَخِرَةِ هُمْ کَافِرُونَ}
(فصِّلت: ۱-۷)

ترجمه: حم. این فرو فرستادن ست از جانب خدای بخشائنده مهربان. این کتابیست واضح ساخته شد آیات او در حالیکه قرآن عربی ست برای قومی که میدانند. (توجه کنید که از آن قوم یکی شان عُتبه است) در حالیکه مژده دهنده و ترساننده است پس رو گردان شدند اکثر مردمان پس ایشان نمی شنوند. (این کلام هم عُتبه را و کسانی راکه با او اند وصف میکند) و گفتند دل های ما در پرده هاست از آنچه میخوانی ما را بسوی آن (آیا همین کلام عُتبه هم نیست؟) و در گوش های ما گرانی

ست و میان ما و میان تو حجابی است پس کار کن هر آئینه ما کار کننده ایم. بگو جز این نیست که من آدمی ام مانند شما وحی کرده میشود بسوی من اینکه معبود شما معبود یگانه است پس راست متوجه شوید بسوی او و طلب آمرزش کنید ازو، و وای آن مشرکان را. آنانکه نمیدهند زکوة را و ایشان بآخرت نا معتقدند. این کلمات معجزه انگیز در گوش هایش مانند رعد و برق داخل میشد. و همه ای آنچه راکه در داخلش بود ظاهر میکرد. و خوف اش ازدیاد میابید و ایستاده شده نمیتوانست.
سبحان الله، رسول الله (ص) به قرائت کلام الله ادامه دادند.

قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ * وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ * ثُمَّ اسْتَوَى إِلى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ * فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ حِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (فصّلت: ۸-۱۲). بگو آیا شما نا معتقد می شوید به کسی که آفرید زمین را در دو روز و مقرر میکنید برای او همسران را، او است پروردگار عالمها. و پیدا کرد در زمین کوه ها بالای آن، و برکت نهاد در آن و اندازه کرده اند قُوَت اهل آن را در تتمه چهار روز، بیان واضح کرده شد برای سوال کنندگان.

باز متوجه شد بسوی آسمان و او مانند دود بود، گفت او را و زمین را نیز بیائید بخوشی و نا خوشی، گفتند هر دو آمدیم بخوشی. پس ساخت آنها را هفت آسمان در دو روز دیگر، و وحی فرستاد در هر آسمانی تدبیر آن را و بیاراستیم آسمان دنیا را به چراغ ها و نگاهداشتیم، اینست تدبیر خدای غالب دانا.

سبحان الله، بعد از تمام این صفات آیا کسی برای هُبل یا لات یا عُزّه سجده خواهد کرد.؟ عقل ات کجاست او عُتبه عقل تمام مشرکین کجاست؟ قلب عُتبه خوف زده شده بود. ناگهان رسول (ص)

میخوانند: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ. پس اگر روگردان شوند بگو ترسانیدم شما را از عقوبتی مانند عقوبت عاد و ثمود. (فصِّلت ۱۳)

عُتبه احساس نمود که خلاص عقوبت نازل شد. یا بعد از این آیه نازل خواهد شد. دشمنی خود را با اسلام فراموش کرد و مذاکرات را فراموش کرد بلکه هیبت و مکانت خود را فراموش کرد. و در حالت ترس دست خود را به دهن رسول الله (ص) گذاشت و گفت: ،أَنشُدُكَ اللهَ و الرحم. بس کن ترا قسم به الله. فوراً عُتبه بلند شد و لباس خود را کشانده بدون اینکه به عقب خود نظر بیآندازد بسوی قوم خود رفت. و پیش رعمای قریش. موضوع به ذکاوت زیاد احتیاج نداشت تا همه بفهمند که چه اتفاق افتاده است. چون چهره اش به چیزی نطق میکرد. و کسی از ایشان گفت به الله قسم که ابو الولید نزد تان با غیر از آن چهره ای برگشته است که با آن رفته بود. گفتند در ورأ ات چه است یا ابا الولید؟ حکایت کن ،چرا وحشت زده هستی؟ عُتبه واقعه را با منتهای صدق حکایت کرد. کلام را طوری شروع کرد مثل اینکه او یکی از داعیان به اسلام باشد. گفت: در ورأ ام اینست که سخنی را شنیدم که والله مثل آن را قطاً نشنیده بودم. والله که آن شعر نیست، و نه سحر است، و نه کُهانت یا پیش گوئیست. یا معشر قریش! به گفت من کنید و آن مرد را بگذارید در حال خود اش و با هرچه با آن است. از او انزوا کنید که والله در سخنی که از او شنیدم خبر بزرگیست. فَإن تُصِبهُ العرب فقد کُفیتُموهُ بِغَیرِکُم، و اگر بر عرب ظهور نمود پس حکمروائی اش حکمروائی شما خواهد بود عِزّ اش یعنی جاه و قوت اش عِزّ شما خواهد بود و شما از خوشحالترین مردمان برایش خواهید بود. رهایش کنید. نه او را باور کنید و نه با او محاربه کنید. و زعمای قریش در حیرت تام برایش جواب دادند و گفتند: والله تو را با زبان خود سِحر کرده است او ابالولید. گفت این است رأی من در باره اش بکنید هر چه که میکنید.

طبعاً معنایش این است که مذاکرات بین رسول الله (ص) و بین مشرکین ناکام شد، خلاص. با وجودیکه پیشنهادات شان بسیار زیاد هوس انگیز و وسوسه انگیز بود. تا برای ما بیآموزند (ص) که صلح معنای تنازل یا واگذار کردن را نمیدهد. صلح بوده نمیتواند مگر در حفظ حقوق. اولین حقی را که برآن حفاظت شود حق رب ما سبحان و تعالی است. برای مذاکره کننده یا معاهده کننده هرگز جواز ندارد که عهد و میثاق خود را بر مخالفت حق الله عز و جل مبنی بسازد. این یک دستور اسلامی واضح است.

و واضح بود که بعد از این ناکامی کامل در مباحثات بحران بزرگی در مکه بوجود میآید. و ابو طالب موقف را مراقبت میکرد و می دید که قریش هرگز بر آنچه که رخ داد سکوت اختیار نخواهند کرد. ابو طالب خوف داشت که شاید زعیمی از زعمأ یا سفیهی از سفهای قریش به رسول (ص) رخنه خواهد کرد و ایشان را به قتل خواهد رسانید. پس چه کنیم؟ او براستی رسول (ص) را بیشتر از اولاد خود دوست دارد. حل چه است؟ فقط یک حل به نظرش میرسید. به سرعت هر دو جانب بنی عبد مناف را دعوت کرد. (بنی هاشم و بنی المطلب را، مُطلِب غیر عبدالمطلب بود. مُطلِب کاکای عبدالمطلب و جد رسول (ص)، بود.) آنها را دعوت نمود و از همه ای ایشان خواست تا برای حمایت پسر شان محمد (ص) جمع شوند. سبحان الله، تمام شان اجابت کردند. مسلمان شان و کافر شان. حمیت و غیرت قبیلوی و اطاعت از بزرگ شان ابی طالب بود. پس واضح است که مکه در بحران بزرگی قرار گرفت. مکه به دو حصه تقسیم شد. بنی عبد مناف در یک ناحیه و بقیه ای اهل مکه در ناحیه ای دیگر. و اگر ابو طالب از زعمای مکه خوف داشت، زعمای مکه هم از مسلمانان خوف داشتند. و نمی دانستند چه کنند. حمزه مسلمان شد. و بعداً عمر مسلمان شد. حمزه از سلحشوران و جنگجویان شدید قریش بود. و عمر سفیر رسمی مکه بود. چیزی خطرناکیست که او طرفدار رسول (ص) است. و مباحثات با رسول (ص) ناکام شد. و بنو عبد مناف متحد شدند تا

رسول (ص) را حمایت نمایند. و بعداً طرق صلح آمیز فایده نکرد و در ضمن نمیتوانند رسول (ص) را به قتل برسانند. و قدرت جنگ را با تمام بنو عبد مناف ندارند. پس چه کنند؟

موقف بسیار خطیری است. سر از نو اجتماع کردند. اجتماع احتمالی و عاجل را منعقد کردند. تا یکجا با هم فکر کنند. و در آخر با فکر جدیدی خارج شدند. فکر جدیدی خالص برای حرب دعوت. حلی نزد شان باقی نمانده است. پس با اجماع تصمیم گرفتند تا این مفکوره را نافذ کنند. چه مفکوره ای بود آن؟ مفکوره ای مقاطعه یا تحریم اقتصادی. سیاست حصار اقتصادی برای بنی عبد مناف. سیاست گرسنه نگهداشتن جمعی برای بنی عبد مناف. مسلمانان باشند یا کفار. تمام بنی عبد مناف. و کفار یکجا شدند تا قانون جدید را طرح کنند. قانون جدید.

بند های قانون محاصره ای اقتصادی

این قانون جدید خلاف اَعراف و قوانین سابقه ای عرب در مکه بود. مشکلی نیست، دستور را تغییر میدهیم. این همه چیز در دستان شان است. خوب، در ماه ذی الحجه هستیم. ماه حرام است. آن هم مشکلی نیست. در مکه هستیم، در بلد حرام. آن هم مشکلی نیست. مصالح بر أَعراف و قوانین مقدم تر است. نه مبدأ ای محترم است و نه قانونی محترم است و نه عهدی محترم است. سبحان الله، مهم اینکه در این قانون چه نوشتند؟ نوشتند: که بر تمام اهل مکه است که در علاقات خود با بنی عبد مناف نه با آنها نکاح کنند، نه با آنها ازدواج کنند و نه از ایشان ازدواج کنند. و نه برایشان بفروشند و نه از ایشان بخرند. و همرایشان نه نشینند و با ایشان اختلاط نکنند و در خانه هایشان داخل نشوند و با آنها صحبت نکنند. و از بنی هاشم و از بنی مطلب ابداً صلحی را قبول نکنند. و برایشان رأفت یعنی بخشایندگی نداشته باشند. تا چه وقت؟ تا وقتیکه رسول (ص) را برایشان تسلیم دهند، برای قتل. تخیل کنید. اینچنین با منتهای وضاحت. و تنفیذ یا نافذ کردن آن حصار خوفناك در

شب اولی از شب های محرم در سال هفتم بعثت شروع شد. و سبحان الله، بنو هاشم و بنو مطلب مؤمن شان و کافر شان در شِعب ابی طالب داخل شدند. و رسول (ص) هم با ایشان بودند.

داخل شدن در شعب ابی طالب چه معنی دارد؟ معنی اش این است که همه داخل شدند تا به دور رسول (ص) تجمع کنند تا ایشان را از اهل مکه حمایت نمایند. و مرحله ای جدیدی از رنج و درد شروع می شود. طعام از محاصره شدگان تماماً قطع گردید. نه خرید نه فروش. حتی طعامی که از خارج مکه میآمد کفار آن را به قیمت بسیار گران میخریدند که به بنی عبد مناف نرسد که آن را بخرند. و موقف بسیار دشواری بود. و فراموش نکنید که بنو عبد مناف اولاد خود را و اطفال خود را هم داخل شعب برده بودند. به اندازه ایکه از شدت گرسنگی صدا های فریاد کشیدن زنان و اطفال شنیده میشد. تا اینکه به خوردن برگ های درخت مجبور میشدند بلکه بخوردن پوست ها طوریکه در بیشتر از یك روایت آمده است.

این عملیه یك ماه یا دو ماه یا سه ماه را نگرفت. نه! سه سال کامل را در بر گرفت. فاجعه ای بشری حقیقی. برای سه سال ظلم و بربادی جماعی. صورت جاهلیتی که بعد از آن در دنیا بسیار زیاد تکرار شد. بلی اهل قریش آن را در آنوقت اختراع نمودند، لاکن با تأسف بسیار تکرار شد و با تأسف شدید دایماً بالای مسلمانان تکرار شده است. در عراق تکرار شد، در لیبیا تکرار شد، در سودان در افغانستان، در صومالیا، در ایران در لبنان، در فلسطین، سبحان الله، بسیار زیاد از مسلمانان در سر تاسر زمین محاصره ای اقتصادی میشوند.

از محرم سال هفتم بعثت تا محرم سال دهم بعثت. لاکن مهم اینکه موضوع سه سال کامل ادامه یافت. در این حصار چیز بسیار عجیب و غریبی بود. یعنی می فهمم که مسلمانان بنی هاشم و بنی مطلب خود را و زنان خود را و اولاد خود را قربانی می نمودند، بخاطریکه آنها بخاطر قضیه ای می جنگیدند. قضیه ای بسیار زیاد بزرگی. بخاطر عقیده می جنگیدند. لاکن براستی عجیب و بیگانه این بود که

کافران بنو هاشم و بنو مطلب در این حصار صبر کنند. برای سه سال، بسیار عجیب بود که کافران صبر کنند. چیزی بسیار عجیب. آن کافر نه امید جنت را داشت و نه از دوزخ خوف داشت. او اصلاً به بعثت ایمان نداشت. و با آنهم اینچنین با مردانگی تمام با مؤمنین بنو عبد مناف ایستاده شدند.

چرا چنین استقامت و برای چه؟ به بساطت بخاطر حَمِیَّت، یعنی غیرت. بلی حمیّت جاهلی بود، و لاکن در نهایت حمیّت بود. حمیّت کرامت بود که انسانی دیگری خود را از همان قبیله إهانت میکند. حمیّت بود برای صله ای خون و قرابت. حمیّت عهدی بود که قبل از پیام رسول الله (ص) با خود بسته بودند که با یکدیگر خود در جنگ با غیر از ایشان تعاون نمایند. حمیّت واقعی بود، نه بواسطه ای خطبه ها و مقالات و شعار. خود را در آن به اندازه ای مسؤل دانستند که خود را و اولاد خود را و زنان خود را قربانی کردند بخاطر کلمه ایکه قبلاً آنرا وعده داده بودند.
مهم اینکه سه سال گذشت. و در نهایت همه چیز میگذرد. بعد از سه سال الله عز و جل خواست تا حصار را باز نماید. چطور آنرا باز نمود؟ قصه اش بسیار عجیب بود. براستی بسیار عجیب بود. یکی از مشرکین از بنی عامر بن لؤي (لُوأي)، یعنی نه از بنی هاشم و نه از بنی مطلب در سینه ای خود چیزی را احساس کرد. او هشام بن عمرو بود. یکی از کفار بود. بر گشت تا از خود بپرسد که چطور بنوشد و بخورد در حالیکه اینها نمی نوشند و نمی خورند؟ چطور اطفالش با شکم سیر بخوابند در حالیکه اطفال آنها گرسنه میخوابند. چطور؟ این چیز ها را محاسبه کرد در حالیکه کافر بود. پس خودش در سِریت به شعب ابی طالب طعام میبرد. و این را برای مدتی ادامه داد. و بعداً حس نمود که آن کفایت نمیکند. لازم است که در موقف بزرگتری باشد. لازم است کاری کند تا این صحیفه را نقض کند یعنی این معاهده را لغو کند. تا این قانون ظالمانه را ببندد. لاکن او تنهاست. و قبیله اش بزرگ نیست. و زعمای مکه همه ایشان پشت این قانون ایستاده اند. به تنهائی قدرت چیزی را ندارد.

باید کسی را بیآبد تا همرایش مساعدت کند. فکر کرد و در جستجوی کسی شد تا او را مساعدت کند. و نزد کسی در قبیله ای بنی مخزوم رفت. چرا بنو مخزوم؟ بخاطریکه آن یکی از بزرگترین قبایل قریش بود. و آن در اعتراض گرفتن بر قبیله ای بنی هاشم و رقابت نمودن با آنها عادت دارد. پس اگر این قبیله قبول کند تا حصار را از بین ببرد بقیه ای قبایل در غالب، حصار را از بین خواهند برد.

خوب در بنی مخزوم نزد که برود؟ که از بنی مخزوم اینقدر قوی است تا با بنی هاشم ضد بنی مخزوم بایستد. و فراموش نکنید که ابو جهل زعیم بنی مخزوم است. و او از شدید ترین طرفداران حصار اقتصادیست. یعنی هشام بن عمرو میدانست که پیدا کردن کسی تا مقابل ابو جهل ایستاد شود کار بسیار مشکل است بآنهم سبحان الله، نزد یك نفر رفت. نزد زُهَیر بن ابی أُمَیّه المخزومی رفت. چرا زُهَیر؟ مادر زُهَیر عاتکه بنت عبدالمطلب است. یعنی مادر زُهْیر از بنی هاشم است و عمه ای رسول (ص) است. نزد زُهَیر عامل فطری و عامل قومی است. پس نزدش رفت و با او حرف زد. برایش گفت: او زُهَیر آیا راضی هستی که بخوری و بنوشی، و توجه کنید که چه میگوید، او زهیر آیا راضی هستی که بخوری و بنوشی و ماما هایت، طوریکه میدانی؟ ابو جهل مغز ترا شسته است. و تو حکایت اش را قبول کرده ای. و بنی هاشم را فراموش کرده ای. آنها ماما هایت اند.

و بعداً سخن بسیار مهمی را یاد میکند. میگوید: اما من به الله قسم میخورم که اگر ماما های حکم بن حشام، (یعنی ماما های ابی جهل) را به چیزی مثل این دعوت میکردی که او ترا بآن دعوت نموده است، یعنی اگر او را به حصار اقتصادی ضد ماما هایش دعدت میکردی، هرگز آن را قبول نمیکرد. یعنی تو از ابو جهل میترسی. زُهَیر گفت: من چه کنم؟ من تنها یك نفر هستم. و بعداً گفت: اما والله اگر همرایم یکنفر دیگر میبود آن را نقض میکردم، یعنی حصار را از بین میبردم. هشام بن عمرو فوراً برایش گفت: کسی را پیدا کرده ام. زُهَیر پرسید: که است او؟ گفت من، حالا زُهَیر در حرف خود گیر آمد، موقف دشواری. گفت به نفر سومی ضرورت است. هشام مأیوس نشد و زُهَیر را ترك گفت و

رفت دنبال شخص دیگری. این شخص هم از مردمان دارای اخلاق خوب بود اگر چه که کافرهم بود.

نزد مُطعِم بن عَدي از قبیله ای بنی نَوفَل رفت. و او را بیاد ارحام بنی مطلب و بنی هاشم انداخت. پس مُطعِم برایش گفت: من چه کنم من يك نفر هستم؟ گفت نفر دوم را هم یافته ام. گفت: که است او؟ گفت من، مُطعِم بن عَدي گفت: نفر سومی را برایما پیدا کن. پس هشام بن عَمرو او را مفاجأ کرد و گفت: پیدا کرده ام. گفت که است او؟ گفت: زُهیر بن ابی أُمَیَه. مُطعِم گفت: نفر چهارم را برایما پیدا کن. طبعاً مأموریت دشواریست که در مقابل تمام زعمای کفر در مکه بإیستند. بخاطر که؟ بخاطر يك کسی که از دین شان خارج شده است. و بت هایشان را توهین میکند و قوانین نو را برای مکه میآورد. براستی که مأموریت دشواریست که از چنین مردی دفاع کنند. و از کسانیکه با او مساعدت کرده اند و کسانیکه ملتزم دین اش شده اند. پس این موقف دشواری بود لاکن هشام با وجود کافر بودنش مأیوس نشد. رفت تا نفر چهارم را جستجو کند. پس نزد شخصی بنام ابي البَختَري بن هشام رفت. و برایش چیزی را گفت که به مُطعِم آن را گفته بود. پس ابو البختري گفت: آیا کسی در این کار معاونت میکند؟ هشام گفت بلی، زهُيَر بن ابي أُميّه و مُطعِم بن عَدي و من. پس ابو البختري گفت: پنجم را برایما پیدا کن. به منتهای حميّت گفت نفر پنجم را پیدا کن. پس نزد زَمعَة بن الأسود رفت. و او از بنی اسد بود. پس زَمعة بن الأسود گفت: آیا در این کاری که مرا به آن دعوت میکنی کس دیگری هم است؟ گفت: بلی، بعداً نام های چهار نفر سابقه را ذکر کرد. پس زَمعة بن الأسود اسدی موافقه کرد. الحمد لله نفر ششم را طلب نکرد.

و این پنج نفر جمع شدند. و تصمیم جرأتمندانه را گرفتند. تصمیمی که با آن با اکابر قوم معارضه خواهند کرد. تصمیم ایکه مکه را تقسیم خواهد نمود. تصمیم ایکه به نصر دینی خواهد کشید که به آن قانع نیستند و به آن ایمان ندارند. چرا همه ای این؟ چه آنها را در تحرك می اندازد. نَخوت یا غیرت، که

انسانی را ببینی که عذاب میشود، مؤمن باشد یا کافر، یا ببینی که بالایش ظلم میشود، یا می بینی که گرسنه است یا تشنه است. این نخوت است، یعنی مروت و مردانگی. نخوتیکه در قلوب کسانی زرع شده بود که الله عز و جل را نمی شناختند.

سبحان الله، این نخوت را با تأسف از بسیار مسلمانانی ندیدیم که جرایم حصار و قتل هزاران و ملیون ها مسلمان را در عراق و بازنیا و کوسوفا و چیچنیا و فلسطین و دیگر جا ها با چشمان خود مشاهده کردند ولی به تحرك نآمدند. چطور هشام بن عمرو کافر و دیگر کافرانیکه همرایش بودند آرام نه نشستند وقتیکه مسلمانان عذاب میشدند، و چطور امروز بسیاری از مسلمانان میخورند و می نوشند و لذت می برند. و در اذهان شان در باره ای آنچه که در جاهای زیادی بر شان اتفاق می افتد چیزی نیست. کجاست نخوتیکه در دل های آن پنج نفر کافر تحرك نموده بود؟ کجاست آن نخوتیکه آنها را بدون تحقق دادن کدام مصلحت شخصی به دشمنی با قریش کشانید؟ آیا آن وقتی خواهد آمد که در آن اخلاق مسلمانان مثل اخلاق کافران شود؟ سبحان الله با خود احتیاج به وقفه نمودن داریم. وقفه با خود او مسلمانان!

بر میگردیم به هشام و دوستانش. پنج مرد جمع شدند و بر نقض کردن صحیفه متفق شدند.

زُهَیر گفت: من شروع میکنم و اولین کسی از شما من خواهم بود که سخن را شروع خواهد کرد. چون فردا شد، به مسجد الحرام رفتند. و زُهَیر مردم مکه را صدا کرد و بدورش جمع شدند. گفت: او اهل مکه آیا ما طعام بخوریم و لباس بپوشیم و بنو هاشم هلاك شوند؟ برایشان فروخته نشود و از ایشان خریده نشود؟ والله نخواهم نشست تا که این صحیفه ای قاطعه ای ظالمانه (یعنی خطی که در آن قوانین حصار اقتصادی نوشته شده بود) شق نشود. یعنی پاره نشود. کلام بسیار زیاد خطر ناك. ابو جهل طبعاً سکوت نکرد. زعیم مکه و زعیم بنی مخزوم با منتهای تندی و درشتی بر خواست و گفت: دروغ گفتی والله شق نخواهد شد. زَمعَة بن الأسوَد بلند شد و گفت: تو والله دروغگو تر هستی. ما در

نوشتن آن راضی نبودیم وقتیکه آن را نوشته کردی. پس ابو البَختري بن هشام بلند شد و گفت: زَمعة راست میگوید. نه بآنچه که در آن نوشته است رضایت داریم و نه به آن اقرار میکنیم. پس مُطعِم بن عدي بلند شد و گفت: راست گفتید و دروغ گفت کسیکه غیر آن را گفت: ما نزد الله برئ هستیم از آن و از آنچه که در آن نوشته شده است. و در آخر هشام بن عمرو، کسي که همه ای اینها را جمع نموده بود برخواست و مثل کلام مُطعِم را گفت و مطالبین نقض صحیفه را تصدیق نمودند. و تمام این همه تنها چند دقیقه را گرفت.

ابو جهل خودش با آرای پنج نفر از مردان محاصره شد. ابوجهل چون دریافت که این نه قَدَر بود و نه مصادفه گفت: هذا أمرٌ قُضيَ بِلَيل، یعنی این کار در شب ترتیب داده شده است. بلی پنج نفر از مردان رقم بزرگیست و لاکن از ناحیه ای دیگر ابو جهل زعیم مکه بود و در عقب اش از زعما پشتیبانان زیاد بود. و در مکه دروازه ها برای بحران بزرگی باز میشد.

لاکن رب ما سبحان و تعالی میخواست که این مشکل انتها بیآبد و حصار باز شود پس چیز دیگری همزمان با این واقعات هم اتفاق افتاد. الله عز و جل به نبی خود وحی فرستاد که کِرم خاکی صحیفه را خورده است و جز از آنجائیکه در آن اسم الله عز و جل نوشته شده بود دیگر چیز آنرا نگذاشته است. و رسول الله (ص) کاکای خود ابا طالب را از این امر خبر کردند. ابو طالب کلمات را گرفته و بسرعت بطرف نادی یا انجمن قریش رفت. و در آنجا پنج نفر را با ابوجهل در محاوره یافت. ابو طالب با آنها داخل صحبت شد. و گفت که برادر زاده ام اینطور میگوید. پس اگر دروغگو باشد (و کِرم صحیفه را بدون جائیکه بسمک الهم در آن نوشته شده بود نخورده بود) پس اگر دروغگوی باشد. (خَلینا بینكم و بینهُ) بین شما و بین او واگذار میشویم. و اگر صادق بود از حصار ما و ظلم بالای دست بردارید. زعمای قریش در مسجد الحرام گفتند انصاف کردی او ابا طالب. از مشکل خلاص شدند. رفتند نزد صحیفه. در جَوف کعبه رفتند و آن تماماً طوری بود که رسول الله (ص) آنرا ذکر کرده

بودند. سبحان الله، کاملاً خورده شده بود جز از جائیکه اسم الله در آنجا نوشته بود، (بسمک الهم). نشانه ای بسیار واضح. و نزد زعمای مکه دیگر اختیاری نمانده بود. در نقض نکردن صحیفه و انهای حصار اقتصادی و سه سال طویل در گرسنگی عذری پیدا کرده نتوانستند. سبحان الله، حقی که عقب اش طلب کننده بود ضایع نشد. رب ما سبحان و تعالی جُهد هشام بن عمرو را ضایع نکرد با وجویکه کافر بود، سبحان الله.

و الحمد لله حصار باز شد و الحمد لله این هشام بن عمرو بعد از آن ایمان آورد. بعد از فتح مکه اسلام آورد. بیشتر از ده سال بعد از این حکایت. و همچنان زُهَیر بن أُمَیه اسلام آورد. اما سه نفر دیگر ایشان در کفر مردند. و سبحان الله، که الله سبحان و تعالی میخواست تا این حصار تا سه سال ادامه پیدا کرد. و اگر میخواست سبحانه و تعالی چنین اجتماعی از پنج مردان یک یا دو یا سه ما بعد از شروع حصار اتفاق میافتاد. لاکن نه. مقصود همین تأخیر بود. مؤمنان از حصار با شدید ترین قاطعیت و عمیق ترین ایمان و قویترین تمسک به دین خود و عقیده ای خود خارج شدند. ابتلأ و امتحان اتمام یافت. و مؤمنان کامیاب شدند. باید که صادقان صدق خود را در استقامت بر بلاء و ثبات بر حق ثبوت نمایند. ببینید رب ما سبحان و تعالی چه میفرماید: أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ. فرو فرستاد از آسمان آب را، پس روان شدند رود ها باندازه خویش، پس برداشت آب روان کفی را که بالای آب بلند شده و از آنچه میگذراندش در آتش به طلب پیرایه یا به طلب متاع، کفی هست مانند کفِ آب، همچنین بیان میکند مثل حق و باطل را، اما آن کف پس میرود نا چیز شده و اما آنچه سود میرساند بمردمان می ماند در زمین، همچنین بیان می کند خدا مثال ها را. (الرعد ١٧)

لازم است مؤمنون در دریای ابتلأ برای تَنقیَه و برای تربیه و برای تزکیه ذوب شوند. طوریکه قبل از این گفتیم، تنقیه از منافقین و دروغگویان، تربیه برای ثبات و قربانی فی سبیل الله و تزکیه برای پاک کردن نفس از گناهان و خطاها. حصار برای همین بود و هجرت به حبشه و آزار و تعذیب همه بخاطر همین مقصد بود. همه اش مراحل تربوی ای در غایت اهمیت بود که نسلی را چون نسل صحابه به میان آورد. نسأل الله عز و جل أن یُثبتَنا علی طریق الأیمان و أن یجمع بینَنا و بین حبیبنَا محمد (ص) في أعلی عِلیین انهُ ولی ذلک و قادرُ علیه. فَسَتَذکُرونَ مَا أَقُولُ لَکُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلی اللهِ اِنّ اللهَ بَصِیرٌ بِالعِبَادِ وَ جزاکُمُ اللهُ خَیراً کَثیراً. اسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.